

متن پرسش

سلام استاد: بخدا قسم که حیفم می آید وقتم را تلف کنم، بخدا که بیهوده می بینم پای مدرسه ایستادن و گیر افتادن در باطلاق هایی بی سر و ته، بی خود است که می گویند بیاید مدرسه را بسازیم، ببخشید مگر مجسمه است؟ که ما آن را پس از کمی کند و کاو کردن در ویتترین قرار دهیم چون بلاخره فضای آموزشی هم باید داشته باشیم. چرا بنده بعنوان یک کسی که به مدرسه می رود و با وجود فکریایی که دارم به جایی رسیده است که می گویم نکند مثلاً یا گاو داری است یا زندان است یا گناهی کرده ام یا مشکل دارم. این جا شاید بهترین جواب آخری باشد یعنی مشکل از خودم است، خب این طور با خود می گویم غلط کردی که مسئله دار شدی و گور بابای مسئله و بیا تا اندازه ی یک عمر چشم و گوش و زبان را از خود بیرم تا بخوبی بتوان دانشگاهم را بروم و مثل همه نانم را بخورم. الان که معلوم نیست برای چه چیزی من وقت می گذارم و مجبور می شوم در همین میان خود را اسیر یک حیات اجتماعی نفرت انگیز کنم. خب با خود می گویم به چه دردی می خورد، نهایتاً پس فردا بلاخره باید من هم سگ دو بزمن تا زن و بچه ای داشته باشم و بعد هم بگویند بیا برو در این نیم متر در دو متر جا بخواب و خدا حافظ. این وسط مسئله و دغدغه ام جز یک آرزو از آن چیزی بیش نماند. در همین هیاهو چشمم به امام حسین (ع) می خورد و نفسم چاک می شود که سید حسن از او می گوید: «ای شقایق های آتش گرفته، دل خونین ما شقایقی است که داغ شهادت شما را بر خود دارد. آیا آن روز نیز خواهد رسید که بلبل دیگر در وصف ما سرود شهادت بسراید؟» سید مرتضی می گوید: «و مگر از درون این خاک اگر نردبانی به آسمان نباشد، جز کرم هایی فربه و تن پرور برمی آید؟ پس اگر مقصد را نه اینجاست در زیر این سقف های دل تنگ و در پس این پنجره های کوچک که به کوچه های بن بست باز می شود، نمی توان جست. بهتر آن که پرنده ی روح دل بر قفس نبندد. پس اگر مقصد پرواز است! قفس ویران بهتر! پرستویی که مقصد را در کوچ می بیند، از ویرانی لانه اش نمی هراسد! اگر قبرستان جایی است که مردگان را در آن به خاک سپرده اند، پس ما قبرستان نشینان عادات و روزمره گی ها را کی راهی به معنای زندگی هست؟ اگر مقصد پرواز است! قفس ویران بهتر! پرستویی که مقصد را در کوچ می بیند، از ویرانی لانه اش نمی هراسد!» نمی دانم چرا صبح تا شب دارم خودم را می کشم تا این قفس ها خراب نشود! آرزویم ققنوس بی بال در اوج آسمان بود و حال کبوتری شده ام که بال هایم سنگینی می کند. احساس می کنم شمر زمانه حد اقل برای خودم، خودم هستم. درک استعاری ام مانند خنجری زهر آلود شده است که از پشت به من ضربه زده است. به طور مثال درک هنر ماندن در مدرسه را ندارم. خدایا نور قرآنت را بر جانم و جانمان بیفزای تا آزاد شوم و

آزاد شویم. حاج قاسم هم می گوید: «هر کس را صبح شهادت نیست، شام مرگ است / بی شهادت مرگ را با خسران چه فرقی می کند؟»

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: وقتی انسان به حضور اقیانوسی خود اندیشه کرد، صدها رود گِل آلود را در خود جای می دهد تا با دست گشاده خود، آب آن ها را در اقیانوس جای دهد و آن ها را اقیانوسی کند و گِل و لای آن ها را ته نشین نماید. این جا است که حضور در مدرسه و آگاهی کامل از محتوای آن دروس، شرط حضور در جهانی است که ما در آن در این زمان حاضر هستیم و نمی خواهیم گرفتار تنگناهای آن شویم.

دریادلی، شرط حضور در تاریخی است که بنا داریم اسیر آن نباشیم و در این رابطه به سیره و روش حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» بیندیشید که از یک طرف به عنوان یک طلبه درس خوانده تا مرز یک فقیه کاردان جلو رفتند، با آن همه گِل های که نسبت به روش های حوزه داشتند. و از طرف دیگر خود را محدود به آن دروس رسمی نکردند و در جهان خود حاضر شدند و راه حضور در تاریخ آینده را برای ما هموار نمودند همانند رهبر معظم انقلاب «حفظه الله تعالی» که تا این اندازه در ارائه درس خارج فقه موفق اند و از آن طرف چه اندازه متوجه امروز و فردای بشر می باشند. موفق باشید